





Kitab ul Wasayih

(Sufi)

134

Kitab al Wasyih.

Sufi work (ms)

in Persian

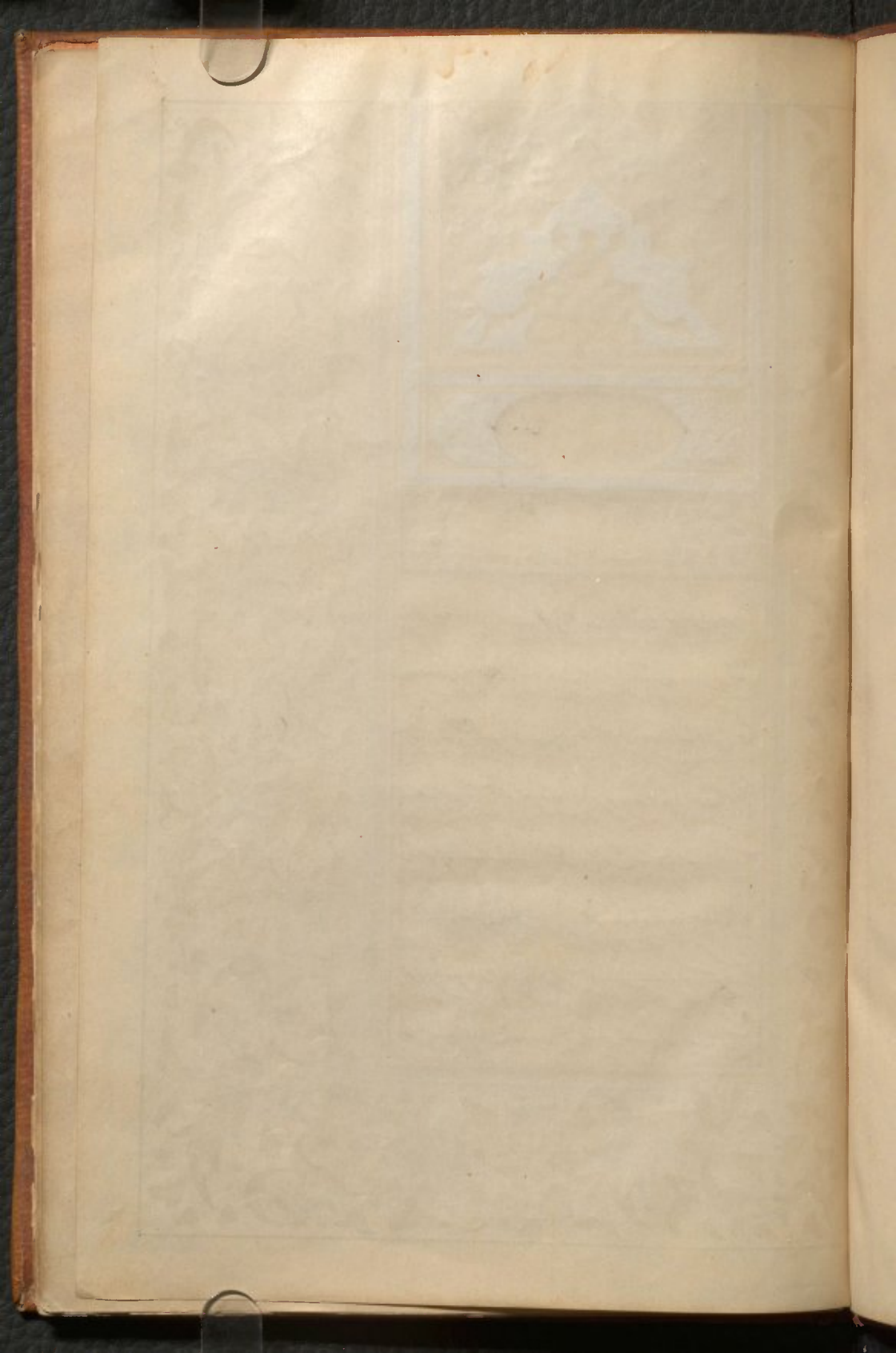
each page bearing the  
Shah's crest.

Persian 10

۳۴۷  
pr

George A. A. A.  
1912

V 777





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الخالق وحسب الخلق حده والحجراته على نعمته الشريفة  
 وانه قد افاض الامور لمصروف بقدمه استمدت عبد  
 ورسوله اظفار السموات بقدمه استمدت على اوليته ووصى رسوله  
 وحسبه عليه السلام بعد محمد وناشر خروا من عالم ونعت تبرج  
 لادم صلاته عليه واله وسلم ان من شئت رب بره رساله  
 واضحيت ارباب ملك مملكت حكم الله على ارضه ساس عزير  
 جزر وجران ما يشاء الله منهم يخبره وانما لطفه في رزقنا شره  
 شرفنا سعادت فرزق عزير ادام الله لقبه بو طائف طائف





تا بدینسانه از استبه الامم بود که ملک جهان را نصیب است  
 پس سر است در کتب مجید میاید **لایه با عدل** و **لایه با**  
 و دیگر میفاید و از **عظم** در **کتاب** **لایه با عدل** صحیح است  
 فرمود که مفضل الامم بر شایسته است لایه با عدل حکمه خداست  
 و در **عزل جهان** **بانه المشرق** **بانه** که مشفق در  
 مکنیان است و ملک خورشید بکم کند عدل را است صد و  
 موجب امن و استقامت مرعیت است و عمارت و زراعت  
 پیشتر اتفاق افتد و مردم سود و روزی با قضا عالم رود و در کار  
 و مسائل رعیت نمایند و قضا و معاد و معاد دیگر نماند  
 لایه است و در ضامن معمر و کرایه جوهر فریخ دست لغوی است  
**صد و نلب** **عجبر و صل** و **کانه** **صریق** **ظلم** و **رزد** **بکلاف** **لین**  
 خصایص که بر دست ظلم بر جهان ماند و او بر مظاهر است



از سیرت پادشاهان کی است که بسبب در حق کدایی گشته و در روز  
پادشاه حکایت سلطان محمود و بیکدین خوش شادمانی با  
پادشاه بی مذکر دروغ و دروغی در پوششیری بدرگاه  
بسیار و تعالی ساعت بر زمین است نه در روز و در عبادت  
خاک مذلت نایدی نایدی کفایت یک یک است  
و بنده بنده نوبت و بار و زخم شمشیر من حاصل شده بود  
بم نوحه و مذقوت و حضرت ده حکایت عمر ابن العزیز  
باید که بر جوهر بعد از فایضه حق و شکر و سپاس حضرت  
ایمان و استقامت خلق از خدا غوغو و صبر در حق است  
یا رب عمر کار عظیم برت بر ضعیف فرجه و از جهد  
کفایت هر کار بر نیاید باروی جوانی کاهت و بعد  
معامله رسان تو من عدل و انصاف و در جوهر و عدل

پرسیدد ملل از شر فحش و ضلوع از شر معناه دار و در زمین دل بسیار از  
من بسیار از دو نفرین مظلوم از عقب من باشد ایضاً صاحب دولت  
و فرمان را و جهت در ملک و بقا و خرد و نعمت همه وقت باشد  
و از در زمان بدشیرین از شهات ملک از حق سابق نظر کرد  
تا بر لیم خیزه ملک و مملکت دنیا دل نهند و کجا به عمارت منور و همه  
**حکایت** که از خلفا معلول لاکت لایضت که گفت از دنیا  
خیر عیال را و دیگر ثواب و عقاب که در لیم بود و محیر بود  
علما و ائمه دین از زمین و بلاد است حکایت از دنیا به بوی  
را در آن حکم را انداخته است مطیع شرع باشد نه شریعت بوی  
عمارت جبر و سب و خائفاه و چاهها بر سر راه را  
عمات امور مملکت **داند** **ششم** قومه بطاعت حق شوند  
همت کجاست که مصروف در او و توفیق قهرمت است در امر

که بهت پرمایا حیات و ملک اجابت کند حکم <sup>حفظ</sup> مالت چنان  
باید که در استحقاق ممکن نظر فرماید پس هر یک را بقدر خویش <sup>کرد</sup>  
دیده گشت بجز متوفعان هر آنکه ترسد و نه چشم طمع بر او دگر <sup>فرزاد</sup>  
عزت را ندیده بر این فرود نیاید تعریف حال خویش گشت ماضی  
که نیز پس نظر پادشاه را فایده است هر چه <sup>نقص</sup> نالخت را بدو دل تعریف  
است با اطلاع و مؤمن جمع هم جزا دارد که بزرگ است <sup>لیند</sup> نکلند و خواست  
نیاید عاقل تمام از در احکام و عهد نه هر که دعای بدنهان <sup>لیند</sup> بروی  
**تسبیح** از جمله حقوق مالتان حاضر بر وارث است <sup>تسبیح</sup>  
و تسبیح پر از امر است در دو ضلع کند از دانه تا دشت <sup>تسبیح</sup>  
رعیت تسبیح و مادان سر بر شکر که بدین سخن <sup>تسبیح</sup> بدین باره  
و تسبیح حال که خواهر بر جوانه و دانا خواص <sup>تسبیح</sup> بنم بودید هر چه  
مخلص باشند که آن نعمت را همچنان <sup>تسبیح</sup> بشناسند هر چه <sup>تسبیح</sup> مفسد

بند همه را با دست ماں کونند که خستیمه وقت نماز ترمیت رویا  
حکایت اباب عمات هر چه کشد و بطف با همه کس در خیرت  
صاحب بر رخسار ما بر لبان ما کجا می کشد در از فرقت شو ما  
که الله همه جوید و جات هم کس را بچسبند بی آرد که حاکم هر سرد  
میو آردش **یرمیت** خرد افرو فرماں در آرد و شو  
ز غوغای غم که دستو حکایت بی مظلومش کجا  
به افسان کند مرد بخند هم کفش اینم در از غوغای غوغای  
تراست این سخن کجا رسیده زور را بخواند کفش خلاص کفشی  
از بر آینه ضعیف با موم سخن کفش تو را از بر بر سر آرد  
با خلق خدا سخن گوید چه این بند نصیبش **و حکمت** عقوبت  
بکس رسیده اثر آید در است بختش سوار با بر او دل  
حوشش تمام کشد و دیگر آن از آنست در نصیحت نذرند و حکمت

کبرند شایسته است که از عیب و از جلاویزی و ستم و ستمند  
 اگر تکلیف کند نهان نماند تبرک و شکر و تحفه و نو باوه که در میان  
 برند و وقت است بر عین حق که و شکر گوید و بحسب قوه  
 به یک پاداش و در میان با تقی که و تا خیر و از اراد **صلوات**  
 چشم غریبان و در این راه را شوکت است بهیچ آن که در صورت  
 کبر و اول اول تر و شکر طبع و میگرز و در کس را که با هم با کبر  
 در عهد این از نه با با خاست هم نذر **صلوات** سلطان  
 رعیت نیارزد تا چون دشمن بودی ز نعمت هر از دشمن از روی  
 باشد **تنبیه** نبر را که بگناه شمع از نظر بر انداخته و در  
 فلاموش کند صد عیب و خطا بر یک از غیر محاربان و اما  
 بغیر از او و در آن عیب **صلوات** پورده نعمت را چون  
 در هر وجه یک است سخن بریزد به و عیالش را و معتد کند **صلوات**

در میان







در اربع

راستی کند از خردمندی رسد بر این خیاست یا از ضم خرد افه کار است  
 هر چه این سخنان آرون از شهید کی از عقول بود از اینها حیاست  
 معزول کرد و طایفه بزرگان سپردند زور شفاست گفتند که ببقای  
 حیات نیکان از خدمت درگاه محروم بودند گفت غرض از این است  
 آنکه مال من بچون عین بر دلیصحت هر که از نونه امنیت از او پس  
 مباشر که ما از اینم کرده خوشتر قصه محکم که در شدت که پادشاه  
 و ساکن شش کار خود را است **فامه** و هر که بد از خفا محکم گفت از  
 در این ساین با و بر شمشاد و سوسن **اینکه** گوید کلام المسکون علی  
 الخاتم و حکما را نشاید نسج اید شیر کور و معز دار که اگر جا و کور  
 گفته شفا خفا زاده است نامزد اگر دیگر همان سخن گوید بقره  
 اید **موعظه** در دیش تو از کف محبت است که بدیده طمع در  
 و نعت را نشاید نیکر داد سلطان که اطمع طمع در مال رحمت کند

هر وقت باشد بر ماوه زور بر دهنه دوون اندازد سر مور  
 نه و طیفه خردند مملکت نیست و شمع کوهی را فکرت و وحشت را  
 پایه و هر که از دشمنان که مملکت نصیحتی قوت را در دست و قدر دارد  
 امر و در بخار نیز دو کار را در روز اربعه و اینک نیز سستی ز کباب  
 دستاں سر طاعت کباب آوردت و کمال تعجب است بسیار  
 نمونه و قصد خردان کار شکر خدمت نیز کما کفایت است و دست ماها  
 نه خدمت مقرران قریم را که قوت خدمت نامزه است بسیار  
 دارد و خدمت مملکت که دعای سحر گاه بهتر از خدمت درگاه است  
 کار خیر پادشاهان قریب را محو و در ما لار در میان مایه صدمه پادشاهان  
 کسب نماید که شفقت بر دین پادشاه پیر از مال او نماید و حیف است  
 آسایش فرایند که حیف سلطان رحمت است پادشاهان بر نمایند  
 باید که بهتر از آن عم خود را تمیز کند که در شرف فرقی میان در درویش و پادشاه

پادشاه **حکایت** آورده اند که گیسو زر و نخل از کسی مایه عالم آن روز  
پیشتر وضعی پستما و زخواست وضعی زر در آن رخصت نهاده پیشتر  
پنجم داد که این زر در آن این طرف است اگر عینا از او ستان در صفا  
هم بود بر آن عالم بر آمد و بگفت که وقت در قیامت کلاط و کلاط  
و مطاب بنا بر این زرخش وضعی پستما و جاره و کسب است از خفیه مقرر  
داشت تا به تمام طوع نصیحت در آن عطا تا تواند که در دلو و کله  
و ضد با خصلت و فایده که هر آن و بگردد و در مذمت **و نفع**  
**و نیک سپار و نیک بخت** سیکه در یکی آورده است چنانکه بر او خبر کرده  
حکایت کرده خواهد که نمیدر آنست شمار و در جفت با اخصان کسب و  
لیح نزد یک خردمندان اخصان بنا بر آنکه سیرت را در **بیت**  
جو انور در سیرت آن که بجز که در نگاه ضعیف شو و نعمت نگاه  
و اشتر مصلحت آن که خدایک صایه و پاهای **سیرت** سیرت **سیرت**  
سیرت **سیرت**

ماگز است چند ائمه و خالی طاعت مصباح بعیت در آن مستوف  
 نشود **نصیحت** هشتم و صلوات بادت در کار است نه خدایا که خصم از  
 خود بدشتر نفرت گیرند و با نرو و ظلمت رو و لانه نفرت در که  
 عقد مشوب نغمه موعظه جناب مولود پیش رو بسیار مطالع است که  
 از چند فایده خالی باشد که ائمه نصیرت سیرت نبی است که  
 دیگر آنکه بر نفی زور کار آگاه شود و نامت کند تا سماه جمال و مال و  
 نشود و در نظر علماء و صیفا من **حالت** آن سخن گوید و حرکت کند  
 و شرطی از بار بگردانند که هر را همه می نمایند هر که هر را سایه گردان  
 کرد و دفع لعل را هر سه **نویز کفایت** شبیه علیه الرحمه علی از هر  
 و خلد غدر دید که با وزیر با نر شطرنج مشغول است لغت حسرت نماید  
 بر امر راستی نشانی از نیر مکتب سیر همزه ملک در کار است و خصم  
 باید بود و سایر و همه وقت با بر و در کار در و صلوات با بر دست  
 و

و قلم و قلم و در آن راه که مصالح ملک در آن باشد **ترجمت** محرم <sup>مستقیم</sup>  
نار نیز کار را در آن نهند و اندک طبع است این جوی رنگد و اگر رنگد از  
خاله باغ و تا در یک در آن عمل عمر و شسته به هزار در در آن است  
کو این سخنان نشود و طرا اندام است گویند را معده گویند و تا بخورند و در آن  
نفس بر قطع کردن باغ و حیوان در آن است **فاسق** فاجر است  
که با ایشان شریک معصیت و توبه عقوبت است در دکان  
که در بند جمع ما تر و کمان در صحرای باغ و بصر طرد و تر از در بار بار با بد  
ایشان را و با حجت **دانه** **حجایت** از نو شیر و ان عدل که در کفر بر و کجا  
دیدند در کجا چشم و خرم پس نیز که در مقام از کجا شکر لوت در محرم  
شفقت نیاورد و هم سنان از زبان زدم **بصیر** همه از مصلحت محکم است  
ای بعد در ماورد سخت اندیشه کن پس مشورت در غایت  
صواب نیاورد هم در وقت بر او است که در **مستوکل** <sup>لله</sup> **عبد**

**خوبه** در دین از هر چه بماند به توقع دارد و جنگ از  
 جای پند داد و ستد به کمال برسد تا سخنان صبره که گفته  
 اگر سعادتی در دین کند باز در سخن کاروان میرند شسته کام و  
 شبان آنکه صلوات بر او باد که در وقت گشتن چنان شبان دفع کرد  
 از کوفت آن که گفته شد در کلام است تکلیف نهم تو اندر وقت **بخت**  
 و التوفیق مصهر است بر کفایت شیرین فغان عالم را که در دست دارد  
 دست دراز کند و بر غایت حیف روی آورد کفایتی سراسر  
 بدیم کفایت بی آنکه نرسد در هر حال مال غنیمت کفایت و تو نیز در مصداق  
 در سعادتی و در کلام نهر غنیمت در ویش را خود دارد و در وقت  
 و در وقت آن ضم کرد سر را که با عیسم اول بر  
 نه چون کوفت آن کفایت **تنبه** با شکر زدن فغان  
 دادن قمر از ماه تابان سپهر به امید که بفرستد از جوهر سپهر **دخت**



سیر را بقدر نیاز و حمایت کند که عظم صفت است **سید** **محمد** **شجسته**  
 نزار را با هر که بقدر نیاز تا غیر غیر عازم صبر کبیر و بقدر حاجت **مقتضی**  
 یا از هر طرف تا قلمند و از کنگره نبت المال معورش ایر که بقدر حاجت **نفل**  
 و از صفات خردمند مملکت از خزانه ملک بر سر درویش **و**  
 بقدر ظاهر کج و شکر و نصرت کینه که حکمت **نصیحت** **نصیحت**  
 بستن با و ضامن مغللت را که خدای مبرور و وفا **نصیحت** **نصیحت**  
 سخت نبرد و با خردمند **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت**  
 از راه دارد و تا شتغ کرد و **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت**  
 خردمند و نبرد و مملکت **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت**  
 خدمت کجا بنا و بجهت **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت**  
 از کلیت نزار با هر و ثواب **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت**  
 خدمت **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت** **نصیحت**



و با انواع لطافت دل مرت کرد که اگر دستشان در دستم مقرب است  
دوستان در حقش محله بسیار فایده سپاس هر دو صفت کارزار دست  
و لرزه و خجسته سلف خورد و دست سپاس را که سلطان میزد  
بها جان میدیست اگر لرزه و ساد که خوشتر بریزد **عظمت** مالک حقی  
عزل کند و یکبار توقع دارد بدین امر که جوکار و دست کند که در  
**سینه** در هر جا دوست میداند که هر کس در تلایعش که  
جایی ازین مال نیست که صلوات چوستان پویند و سا گویند که سینه  
به که سیر از بهلوی در **شوق** اگر عشاری بر که سینه  
عشار از حیات کجگان کجی **سینه** تو بر جابر لاله که در  
و کانی که خوب آمدن سینه میان عدم لهما که در سینه **عظمت**  
مخبر نه جابلیرت بلکه همان راست و با جهان کمر و در و در  
چون بر در **صحت** نشان که سینه خبر باشد

و در میان خبر و قمر هفت رعیت سبع پادشاه رسد حکایت  
 عادل نیکو ز هر سه بار آن سبب بود طرفه وزیر مالین و دیگر طرفه  
 بر در شهر تا اگر کسی از قهر بود در جنبه نایب **حکایت** بود که عرس نشانی  
 پروین مدینه و نظر در حال ممکن که با او مکرر در روز فراوان شهر  
 و بخند گریه بر مقلها و دو بهار کماشته تا اگر سید او بر کسی با جعفر  
 اعلام نمند همه خرد در آن فضا نیکو کار میزد و بیغ  
 حکایت نزهت پندش که ز کمان است بر خورد و این شهر و عیال  
 او که بر مال کسب در نیالند **تبت** چه حجت مانی آن که اگر کرد  
 آن فلان کرد پندش که با ضعیف نغم از آن روز بخند  
 زنگنه نامر هملولان **تبت** ردیف جعفر و از از و کینه دارد مصلوب  
 و در آن زمان سبب ای که در خواپ از سر از آن پندش که قولی با  
 نامتغلب ز کینه قهر سبب استان **تبت** در شیرینا **تبت**

و چه برود بر فتنه و خفا بر مظلومان بسرا آمد و در باب بر خاندان ما نرا  
خواهر در ویر سلامت که با کاشمیر و ملاقات **سینه** اسخاں لکهنه سخن گوید  
الکوش همش دلش بشنود که میگوید همچو تو لکهنه همی و محبت نام حیات است  
و بخیر ضایع کردم **سینه** و چو ما را بغفلت بش روزگار  
تو با ما در مریخت و در همت **سینه** هر که را از کجا در دسترسند  
که عمر را در گذر از نقد حوش خویش بگردانند در خانه و منیت از یاد  
و کرد در صحنه لعل از بر فال که لای در شهر بجهت از سلیم در داده  
و لکه حیران از بر حلال است از دشمن صفت بر من نه زنی که در  
وقت عاره که بجان کشد که به لای صفت هر گاه باشد در ک  
بزند و بخت حال چنان باشد که **بصیرت** ما خود بزرگ است که در محبت  
نشان و عباد بر آن من که در حمایت پادشاهم و سر را با هم میخواند  
صورت نیستند و اگر بنا که نور بسا داد که یاد پادشاه است و نور را

مکشد و نه نور از نه فلک کردن کس که خیر تو در قمار تو گویند که در نظر از پیر گو  
از طبع **چشمه** در زره که سر کس که بزرگواران باشد بعد از صبح که کرم  
که در گه که که لایق است آن یک اند که در من سلطان ایسکان را که نشند  
فرق بگلان چون **سینه** شمع بر شمس که پنهان نام طرف غالب است  
از آن تو **بند** و شمس از خود در تراز که بزرگ شود و پاک بر سطح را  
که بسر رود و سر نبع که در وقت در حالت است از دلهای است از  
تا در حالت دشواری بکار آید فایده است با آن که بله و لغت و شریک  
مصلح محکم غایت شیند و تا پیر امور بنویسد کجا باز که از این است  
بیر بخیزد منفعت خویش از جهات خیریت فایده باشد بی بر  
که مکار **چشمه** و **سینه** از بر کجا منج که کس از آن **چشمه**  
چنان باشد هر برت گویند **چشمه** چوید لگو که در موقع  
که نامت بینی رود در دیا **بطلان** چشم کس شایان که از

بلک خوش این باشد **صفت** طعام که خورد استماع است با  
آنکه گوید که ضروری است و سرانجام نه که خواهد که با او  
آنکه زنده شوق با شایسته است پسند از آن صفت آن که  
موران باقی سیر را که کند و پسند را از یاد در از  
در صفا از چنان زنده که از او سر شایسته و جمال است و چنان  
توان بر که دور است که پندار برش **صفت** چند آنکه از  
مرد و فرزند از آن صفت آن دعا مضمون در آن است با  
بر غیر باشد **صفت** سلطان مملکت که از آن است که  
که از آن است که غیر از سوره سینه و ششم آن است که در  
چندان خرد نماید که از ویل روز زمین غیر همان **فایده**  
نحوه در وقت که گوید که پندار پیش از وقوع **موضوع**  
از حسان غیر سیر کند و گویند از و همش آن شخص که با گویند  
**بصفت**

جلا و لطفت با مرگ و برستی سخن می کند از کلام سنانم و جلا که لغز نام  
 بلطف ملوی که مشکی سحر می افامه از هر **پند** از در آن سر فرست  
 نت اندیشه مال بر سر فرزند است لطف کی بیوتت خجالتش که  
 کوله دشمن و رت مال را که از در در لیر با شسته با شسته با شسته  
 در چند قضیه یا که هماد مل **نصیحت** خرد اندک را و جهت که بر تو  
 که حادثه روز در که مکتبش و شاطر با شانه که خلق از لایم  
 استعاش مر که چه بخانه و تعالی بر دو باد و از در قوت و نصرت **نصیحت**  
 آنجا که بجز مر علی و صلی و عیوب و ایام منهن و بیعت خلقتش سر لغز  
 بزبان لغز سر لغز و از در و ان با کان بد و جوش سر لغز در  
 نه چفت و کینان نظر در حقش سر چند از در از این زار باندن و خست  
 کرد و لشکر با آن خود و بار بر کابان نو از سر فرعون بود و حیرا  
 کعبه از در و عقده و مشا در بر چستان که مندی کیدل در دفع آن حادثه

منقول سپهر مادی را بشکر قصد خیر است که لکن در اقرت و لغت  
 خوشتر و در سر آنجا ندرها لاله کرد و فامنول و شکرانه بر فرید  
 آوردن تا نوبت دیگر چون آنچه بد کرد و در لهما کاتب و در میانه شد و  
 جمهور با دیار و فتح و نصرت را مید و در و چند نصرت که کلمه شکر است  
 و بصدر کار بند که بوفیق حق سبحانه و تعالی است صبر نماید و نصرت و  
 بعافیت دنیا و لکن بر لود **الله زوف العبد** **الله** **الله**  
 در عتبات شیخ باقاسم شیخ چند مر علیه الرحمه و الغفران فرجه که  
 وقت تملیحت از زیارت کعبه چون برار الملک بر زیر سیموم و ضلله  
 و علما و صلا الفوض را در واقفم و بجهور ان غزیران که صحبت این  
 از لایض لوج مشرف شد م خود کتم صاحب **الله** **الله** **الله**  
 شمس الدین صاحب دیوار زایه شمس که حقوق بسیار در میان ما است  
 بجز در غیر غنیمت ختمشان کردم تا کاه ایشان دیدم با پیش

زمین قائل بر شسته بود چون چنان دیدم جو استم تا بگوشه  
 روم در کمال معتد بود بر سر ایشان من این غم بجوم و این  
 بر سر از آب فو لکه رومین نهادند چون بگریه لطف نمود  
 بکار آوردند و بوسه بگریه می پاشیدند و دادند و از رسیدن این  
 خبرها همه کف و شکر حسابی مازر رسیدند و مردم شرح جز  
 نداشتیم هم سپیدان غمناک بره منجه گفتند چندان است  
 این شهر لیس شمس می گویند که پادشاه روز نهم بر کمر خست  
 و بظفر کعبه با هم زدند و فرمودند برادران من هر جا که شد  
 شرف سلطان فرستادند که گوشت اینم در آن شما خورید  
 و چند میر لوت بکار آوردند چه گوشت از خراوند لیس مر لوت  
 سبطان هم که فرما را بجلال مر شمارا پرسیدم گوشت بنا  
 این ساحت میگویند پادشاه گوشت از خراوند لوت پرورش است



طاهر اسبغ شریف است روز زین صبح با نام داد از زه شیخ سعد <sup>چهار</sup>  
مشهور است و نخست معدوم با قان فرجه که در او را شیخ از این گفتند بی معنی  
بعد از چند روز که است با نوب چند بخیر گفتند شیخ قبول نکرد و  
این را از م دفع نمید و غمزه بود این گفتند شیخ از بر از خاطر ما  
فرج بعد از آن صبح شیخ فرجه که از بر از خاطر است شیخ و صحبت  
سیمره در وقت گلجهت با کلاه فرجه که مراند در کفتم از دنیا با حق  
خبر مطلق که در طلب دعوات النور و غیر با قان فرمود که این غیر معجز  
فر در حال این قطعه در محل و بیاض فرمود قطعه شهر که یا شیخ نگاه  
صلوات با خبر است که حق جویت و گرنه را عرض است زین بار  
که میرض بخورد از خربت سلما لا با قان بگفت و چند نوبت  
فرجه که در عجم با نه و در نوبت شیخ جواب بدو که اگر را عجم است قدور  
گفتند و گفتم با و فرجه که در وقت باز گشت مران چند نوبت

قطع باشد سایه خرد باشد سایه بادت است باشد  
 شود بفسر عامه قابل خیر گزیده همیشه باشد باشد  
 بر صلاح که در جهان آید اثر لطف پادشاه باشد  
 محکمت زو صلاح نپذیرد که همه را از او خط باشد  
 اما قان را عظیم شکر آید و بصفای نیت در لیم عهد که ما می باشد علی  
 روزگار نصیب چیست با قبال و صفای نیت **ما که شکر در حق است**  
 اینها و معلوم شد که خسر و عدل امام در که قابل است و است  
 لایم که مالک حقیقت و صاحب ملک و دولت را لذت از حسن است  
 ملک چندیم در دست و در جهات کارش و طلب سکن و منک است  
 قدر آنکه بتدایر کار با بنام خرد کند و ما ز روی کلهر در حق است  
 و ستر با هر که در میان نذر ارد و تو وضع شده که در در هر است  
 جهات که نهند و رحمت از تو بر بخاند و قطع در دامن و مصاص عیال

بشاعت فرود آمد و با چشم خود در آنچه می بیند و آنچه می شنود و آنچه می بوید  
نگهدارند و آنچه می بینند و آنچه می شنوند و آنچه می بویند  
کردن این حکامان سزند و رعیت ایشان بدان سزایشان که بدن سحر را  
ببرایان پاره کند و باید که هم در ورود و خروج متعارفان قید می افزاید  
و لا بزرگان پیش محو گرداند و با جان پنهان نشیند و غم حال هر دو  
از آن پیشتر خورد که از آن سوحش علی را که از برای پادشاه توفیر از  
مال رعیت این قدر نظر و بدر کردند که پادشاه رعیت حق را  
رعیت بیادست و زیر آن رعیت را پادشاه است یا رعیت همان را  
و پادشاه هر چه رعیت متصور غیو و کفایت بر سر آن همانند است و در  
وزمان زردستان غایب و بازرگان مسافران امر است تا  
زده گان را در کلبه بر کند و قوم بدر ایستند که دعای بی  
شمالند و سخن صابر عرض نشود و تا بغور آن در رعیت

و چو زره حمل مغرور کرد و پست همان نماند و خرم رودن آهی  
 که بازماند از او در جهان کی باک شد عالم با رحمت شد چو پاست  
 اگر کله در دست بر او کف چو ما در او علم است حکایت پاشایان پس  
 خواند تا ز سیر به سخنان خیر آموزد از غایت کار بران عبرت کسب  
 در حال کز سخنان نظر نماید و مردم از نوده عیب کند و کار بران بخورد  
 نظر نماید و بهجت نگاه دارد و مصلحت منجور با نظر در حال اینار است  
 بخورد راه نهم و مصلحت و در طبع چهار اعدا کند و تیر و جان کور زد  
 وقت پیشه نواز و در دفع بدان آید کند و با جرات دشمن شود کند  
 هستار را عجیب بنمیزاید و دشمن بر اعداوت کم شود از نهر و خمر و  
 غبار نشود و از حال زهر بنیان بر وقت خبر گیرد و به پست است  
 که گوید دشمن در دست تا اگر نگاه در لیدر مباحثه باشد و از نهر است  
 بشد و هر بار در فرار کند و کعبه را بقدر ما شمرد و پیکان را در دست

باز دارد و در برک را صدق است نماید و سر راه بجز می از نظر براند سازد  
مخروم نبردند و مردم معزول و محروم بر آید و عافیت که بجا می آید  
گوشند از عزم عیان بنواید و شمار زادت قمر دارد تا دشمنان قوت  
و باد شمر قوت نبرد و همه را با دست استان ببرد که در تر عتبه قوت نماید  
بدشمن سازد شاید و قوت در دست که در عتبت نیاز دارد تا در قوت  
بدشمن نبرد و در چشم عیان است قوت که در دو با خواسته است  
اتهام کند دشمنان رفیقان یاران گفته نماید و هر قوت است را نگاه  
بنوازند و با دشمنان فداوار کند و هم نام را در بندگرم دارد و این  
معتبر برایش کار و خود را بر و سبک سر بر آید و دولت بر آید  
پاکش با این صلح ضرورت در مصالح ملک قاضی سازد در مصالح  
و اگر ملک و در هر چه که بود و چند کند و نبرد کند و اگر چه دانست  
قضای قوت و خطا که در تدارک آن معذور شود و در عتبه بگوید و با سید

و نیز در آن هنگام که هرگز در دست نماند بر او نشود و بخورد آن را کسی کند  
 که دعا بخیر گوید همه سزاوارند و بر کس از آنکه سخن گوید بهتر است  
 کند که اگر در این سخن گوید پس اندیشه و نیت و نیت و نیت و نیت  
 بدوستی نگیرد که با او در همان محال است کند که با دیگران لغت و نیت  
 بمال عدل را میخواند و جان حفظ از او بهتر است و در آن که با  
 شمشیر است در انداز کار نگاه دارد و دست نیت و نیت و نیت  
 که سر حمله نماند با نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 بخشنده باشد چو حق با تو باشد تو با نیت و نیت و نیت و نیت  
 موعظه کند قسمت بر ملک و مصالح و دین و نیت و نیت و نیت  
 طاعت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 حق و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

از دو چاه درش است بالری می رود باشد تو بکنه و پنهان شود و سر  
سرش نماید در پنجه غمت بند که بخلاف آن رده باشد و یکی گوی و انداز  
کار با کنه دارد و سگ در کنه چندانکه بر او خیزد و جانم در کنه چندانکه  
دستها ضعیف شود و گله نگاه دارد چندانکه پیش و سر شمشیر  
و شمشیر چندانکه محم از او متفرکند و با کنه چندانکه پیش و  
جانم در وقت و توفیق علیه خوار او برود پنجه لغایت کند که  
عمر ملک در امر است عظیم همه وقت بهر و طریک کنه ایندیش **نیز**  
با هر دولت به نرسد که دولت بر شش سازی زود  
چندین بصحبت سعد بشنود و در مهمات کار بند و پنجه شمع شود و عیال  
چون مراد و سر همه پندار کند و است تفاوت کشا و ده دارد **نیز**  
ز قشای چو میانجو هر که است که سب در قشای چو در  
س که نمبر بر پان اترام شیخ در زده طریک در زمان حکومت ملک عادل

شمس الدین مارکوپور سمنار است از غرمانی چند از میان یوان <sup>تعمیر کرد</sup>  
 و است بسیار که آن معالین بطرح داده بجزند و ملک از ظلم بجهان <sup>تعلق</sup>  
 چند بار خرمی بر او شیخ که بر در خانه تائب دکان <sup>تعمیر</sup> و است فرستاده  
 حال بد آن شیخ دید برخواست و با شیخ کسیر او عیب بد نشد <sup>حقیقت</sup>  
 فرستاده فرستاد تا بنام شیخ سمر علیه الرحمه برادر شیخ <sup>حالی</sup>  
 و است شیخ از آن حال کوفه خاطر شده اندیشه کرد که خود برود و این <sup>از</sup>  
 سر درویش شیراز دفع کند بخصیص از برادر شیخ کسیر <sup>فرستاد</sup>  
 باید نوشت فی اسی لفظه را بر باره کاغذ نوشت <sup>فصلت</sup>  
 ز و جوان برادر هم تبتیق دانم که تو را خبر باشد  
 خرمای بطرح میدهندش بخت بد از لایم تر نباشد  
 دانم که تو مختلط فرستی ترک که از او تیر باشد  
 اطفال بر بند و جور و سیر حق بخورند و زور نباشد



چندان بشنید از خبر عدالت که خانه ز شکر بر باشد  
ملک شکر ای چون تعبیر خواند بخندید و در حال غیبتی که هرگز ندید  
هر کسی را که ما طرح داده اند پیش می آید که ما آنچه داریم تمامش بقالان  
جمع آمدند و صورت حال از ایشان پرسیدیم پس از آنکه بگویم همسالان  
میفرمودند که در حال پنهان بازمیدانند و هر کسی از آن بگویم غیبی از  
و نیز باز نماند بجز از آن ملک که بخواست و بخواستند و بخواستند  
و بفرز آمدند و بخواستند که بفرستند و بخواستند که بفرستند  
بجهان بفرارند و بخواستند که بفرستند و بخواستند که بفرستند  
است که چون معلوم شد که برایش دو ورثت محقر و ضعیف از هر دو آید  
شیخ این را بدو سپردند و بخواستند که بفرستند و بخواستند که بفرستند  
بسیار بر زمین نهاد و بخواستند پس مشهور شد که ملک شکر ای عدالت  
تا ریکور از راه خاطر شیخ بفرستند و بهای آن بقالان بخشدند

و پنج بار بنهندند بصیغی از غرر فرم خلق که کرده اند که در مساک  
 مشغول و کرده اند خود آنکه مشغول است بکار خود و در وقت  
 مشغول بکار خود هیچگاه است بر سره چون وقت همه حال است اگر  
 نفس تو در این ساعت از غم دست نشود برگاه حق بنویسد  
 پیش سلطان عارفان بازید بطلبه و گفت ما شیخ عمر خود در حق  
 بعد و پایا و بادیه که استم چند شمان من را از من برداشتم و  
 چند باده ای شد و چند خون جگر خوردم و چون موصوفه صفت  
 هر چند شمشیر که تمام سلاح و گفت که این موصوفه شیخ گفت و حکایت  
 و وقت صفت من است یکصد صفت است و دیگر رقم حق قمر بر کبریا  
 و آنکه رسیدن نامی تو در آن نامی چه خورم حکم عشق شوند از تو  
 حق ناید جویند و این را کار که با خلق کنی تا حق نامی شود که حقیقت  
 میفرماید که این چهاره قطره و خطره تو بار کار که در قطره از سر بار و

از سر بار و سعادت از حضرت مابرد و خطره که از سرست در ایام  
آن گویند و خطره که بسیرت در ایام از آن نخلانند اشک از چشم مابرد  
و شکست بدل در آن که چنانچه او مابردم از آن سرور است سردی بود  
اید و توبه نیست و غیبت بعزمت و غیبت بجز من از حضرت  
رحمت اید مابرد گوید توبه کردم سر گوید حضرت خوردم ملک گوید  
کردم حواله در آن سر و دست آن معیشت و آن معصیت  
آن است ای که شد و آن معصیت را بدو خیر توانست بخاک  
پسایند و حال پیمان را است ای و حال پیمان را از سر فرادند و چه جور  
و دیده که از خوف حق کس است که دیدم ما و است و دل که نصیب  
چنان آن دل بر است کفایت در دنیا که خلق عالم در سینه از و خوشتر  
نخستیده اند نفسان که است کفایت که تیره ضلالت که حقیقا است سفر ما  
فا عبد الله مخلص سیر در و سیر از مکه از حوض است سیر در و سیر

و عالم و غلبه و اعتراض است جویند در تم قبول بران طاعت است که  
خلاص و متقارن با حکایت **شیر خاوری** است که خلاص  
**خلاص بود اللعاب** خلاص فلان و چاره که در بحر و در مانده که است غم  
از سر خود در معوقان نذر زرد و در عاقلان پارس و از جمال  
نذر در دروغ و بیوقوفی باید سایر از بحر مطیعان نذر زنده در میان  
سید عالم صلوات الله علیه و سلم فرمود که **ما صوبت الی الله صوبت**  
**عمر** هیچ و از سر عزت بر گاه در بطلان از او از سر عاقل  
از سر بی پاره که در مانده که و غلبه سالی که و گوید خداوند ابد کردم و بر  
ظلم کردم از حضور غم نماند آید که بعد از انکار خود کرد **ادعوی!**  
**لکم** هر آنچه است تا جابت هم بر صحت از ما جوید کار با ما که نماند  
مانیم که مانیم چون صبر ایم در پاکست هر چه ایم در حضور ما و ایم  
گشتند و عاقلیم شنوند هر مانیم هر شایه را از سر ایم صبر نماند

در جستجو با برانداخته شد و صد هزاران عزیز در ریاضت طلب با یکدیگر  
و صد هزار جانها مقدس در بادیه شوق و آله ماندند و صد هزار  
مانده گان در گاه جلال با سر در زمین سجدهات کوفتند و صد هزار  
طالبان حال حضرت مادر و پناه ریاضت بخشیدند و عشر از کرمی  
که بخند که خبر کسی از عرش سوال میکند که **بغده که فرشته** میان دعا  
کنند و بر پیمان آرند و نیندازند که آسمان درویش از رضا دارد  
و ایمانیان حاجت خود بپردازند و نیندازند که آسمان است که درین  
ایش را در اولاد او در هر روز که قیامت شود و شرفان که بر او  
موقوفند گویند از قیامت امر و زبر بپسافر که از وی خبر داشته باشی  
قیامت گوید که اگر در آسمان که آنست که است یا شنیده بود او را در ملکوت  
فهم از او در هر حال که **بالباب است** و حال را با او  
چه کار کند **بالباب است** چه بپوشد ظلم و جمل را با بسوختن قروص  
للصالحین

عجب کار و اسامی و عالمی بارگه نامی از حضرت است که سوره  
با هر مایه بریده بچشم نموده است و حال که بودیم فراق باشد ما همه  
که بود ما سید وصال بود نه بصال و نه بفضال نه قرب نه بعد نه  
و نه نوبت نه روز کفایت نه جان خورشید نه روی رسیدن نه رای  
بازگشت نه اندیشه صبر و نه فکر فدا نه محاذ که و هم بکار و و اندونه  
که فهمی که رسید بهت فقها بجز گفتند نه میان علمای جریست سنجی که  
جریست نه و اگر در مجرای خرد دیوار نه اگر در زمینان که بر سر  
اگر در سبایان نمی خرد نه در دما خفا صفر آینه در سر با خرد  
از روش ناله روز خرد نه و از غلبت رخ خرد حتی نه از تو خرد  
خرد از خرد نه و از دلجی و دلان خرد لایستی از موسی حکم بودی و از  
عزیز ناله نه اگر ساید پاکه و ناله نه اگر میرد بر و که پاسا ناله  
سلطان محققان بر هم خولص رحمة الله علیه سوره سوره که

کذا

کاشکی مرغی این شهر بوشهر بجز از او پرسیدند که یا شیخ سپید  
و مدح او می کشی ما را از حال او خبر ده گفت روزی و تم خوش بگذرد  
یا این نام در دو جلد میراث یادگار گزیدم قصه دیدم بر کنگره های  
او سیصد نفر دم او بجهت رسیدم که بیدار است و قصر از آن گشت  
از فلان ملکست و دختر دارد دیوانه گشته در سوید رسیده ام که در کرد که  
آن خرم خون قدم در قصر نهادم گلانه دیدم ملک و ندی بسیار نعم  
دارم در حق من مگر بسر گشت بگذاختم و نور انصاف صاحب لقمه شکر  
و دختر دارد دیوانه ام و در اعلا لقمه سر گشت بر کنگره قصر نگاه  
گفتم دیدم نگاه در اندام گفت این سر تا نیست که در عیوب است که و از  
معاجرت عاقر اندند تو نیز از سوال سرت گنج او بد بگو پس فرمود ما را  
و دختر و ندی هم از او قدم نهادم و خرم گشت کنیز مقصود ما را  
پوشم گفت از ملک چندین طلب کرد و از خدیگ روزی نوشید

که در وی روشی جواب اوله انما نه مرد فی حدیث است که کفر در اندیشه  
 علیک لعنت علیک سلام بر سر خواجه کفر چون شرک بر سر خواجه  
 اند که تو را باره باره ما را نیز نهادم که در شناختن تو را نشیند که **المؤمن**  
**مرآت المؤمن** اینه چون کتب با بر بعضی در او نماید بر سر خواجه  
 دارم بر هر چه شری در هر که این را بدو کسین اثر این آیه نصیحه  
 زبان کس که **الذین آمنوا وطمین قلوبهم بذكر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب**  
 چون این آیه نماند نزد و هموشتر چون بهوشتر زانده کفر بر سر خواجه  
 بدبار سلام روی لعنت شیخ در دیار اسلام صحت کفر در بی کعبه  
 معظم لعنت بر سکه دل را کعبه ای بی سالی کفر بد لعنت بر بالاسر  
 کس چون بر ستم کعبه را دیدم که بر بالاسر و طواف میکردم لعنت کفر  
 القلوب لا یخیرنا الا له مرد که با بلعبه و در کعبه را طواف کند و هر که  
 بکعبه و در کعبه و در طواف که **فاینما تلووا آیة من کتوبنا** و در او توما

کفر



یکدم راست انداختی بگویم خور و خور محشر با لطف حق  
در محشر کنی تقرب الی الله و تقرب الی ذوالعزت  
عزایت او تو را بجا رسانیده است زیرا که در وقت کوه برقیه است  
عبارت از نیت و نیت **بیمین و شمال** این نیت که هرگز از نیت  
مغرب است پس نیت و زبان حال است که تو بنویسی که نیت  
ما تعبیه کند که ما را بنویسند هم تو که نیت را ما رسانید که نیت  
نما و ما نسا که **عرفت** بی برید و لولدر **لما عرفت** بی اوست که تو را  
شناسانده است کلید خانه معرفت خود داده است مقدار عالم ملکوت  
صدیقه علیه السلام میفرماید عرف نفس عرفت بر که که تو خود را شناس  
حق را شناسی توئی تو کلید است که بدان و در شناسی و شناسی و شناسی  
نور انبیا شانه نور انبیا شناسی که خود را از ضعف شناسی او را  
بقوت شناسی این طبع است هرگز در آن راه بود و نیت که

بدانکه در حق تو جایست که آن جان همه جا موجود است همه جا آفریده عالم  
 وجود چنانکه جان تحت طلب نیاید اگر لوله در دست یا پاراسر است  
 جا بود و جاشیر معین خدا تعالی همه جا میجو بود لیکن در تطبیق  
 و مقرر و لیس در حق تو که جو امر و مخلصان متیقان منزه میروند و میگردند  
 اما عارفان پنج منزل فرود میایند بلکه منزل شان ابره حیثیت است  
 بیشتر روزند بجای خود آن شتر بازگان شب روز میروند و دوره میگردند  
 کا و عصا همه روز در دست در رفتار است چشمها بسته کرد در ابره میگردند  
 با خود میگردند لایحه منزل بریده شتر نماز نام چون چشمش از نقاب  
 بگشاید نگاه کند هم بران قدم بود لوله بوده اگر لوله ششام گویند چون  
 کسی را لوله جو بر در لوله شتر در لوله شتر جو او را ششام گویند شتر دو  
 دو شتر است محض لوله و لوله شتر جو او را ششام گویند شتر است  
 چون ششام العجری در **الله** لوله لوله کرد پر دانه محض دیده اقباب

تولد دیدم بر در این تمدن رخ انزال نعین آن درویش بادشهنوما  
 میگوید در میدان جوانی که آنجا بخار است سخن و نیت حمایت  
 چند فرار در ابعاد وفات بگردد دیدم پرسید که ماضی آنست  
 قال طاحت العبادات وفات للاشارات و انفاک اللارعت  
 خوف لثقت لیسیم عبادت ما با کرد و ما را پس کجاست طرور  
 که در پیش تبارک کبرار دم جو اندر اجدل که چون بسیار ملک الموت  
 تو سایه کند بدو طاعت باشد و شبی با در چنان وقت که چشمها  
 و در لبا بر این شیطان صلح در ایمان کند و در هر ک بر سینه راست  
 آنکه بود درستی و فاق آید این نادر شایسته که لا شافوا اولی الامر  
 و ابشر و اباحت اللی کتم به تو عدول و الرعیاد امانه تو شمر  
 و نفاق آید و در تو میدر بر میانند که بشر تو مید لبحرین و تقوی  
 حجر انجور او قدما الامام علما من علم فحعلنا به با منور اباباک

در سر پوشیده و نام او در دیوان عثمان نوشته اند پوشیده و نام او در دیوان عثمان  
 ثبت گشته اند و او را از آن کاتبین حکایت در کتابهاست و در کتابهاست  
 نوشته و غلطان صفت نماند و در ویشی آمد با و لغز و نهان و عصاره حوا  
 تا در سر از بر ایسم و غلطان گشتند بر کامر و گفت در این خانه  
 گفت بدین سر از بر ایسم و غلطان گشتند بر کامر و گفت در این خانه  
 نزد خود طلبید که گفت از در و شیران سر است خان گفت از آن  
 اول از آن بود گفت از آن خدم گفت سخن او در کتشت گفت از آن  
 گفت چهره برین سخن که از آن گفت که گفت سخن برین که را شود گفت سر از  
 گفت از بر ایسم که در ویشی آمد با و لغز و نهان و عصاره حوا  
 عجله نمیکند و در سر از بر ایسم نام سر از عمارت است ختم رسول  
 صلوات الله علیه و الله بر ما بکشت فرمود یا عبدالله هر چه را بگو که می  
 نزد کتشت که تو سر از بر عمارت سر از سر کتشت فرمود یا عبدالله هر چه را بگو که می

استوار و نعمت و نیا خدمت و شکر شیرین و بسیار دین استوار عین  
مغفرت کور و غمگرا این مع غم غلب و مضار از این امم سوگند در  
دول از این دانه و حمت عشق بر ماند و کردن کند صیاد استوار و  
بطان عرش نداید که **لا اله الا الله محمد و آله** حجت خدای استوار  
و الرعیه و ابانته را این مع غور در دلم در او ازین دو صلاوت  
شیطان و ستمال فرعون و هامل بخلق او بر سر و فرشتگویی استوار  
توین بلعزد و بسیر در چاه خدایان شد لاجرم از این مع **و لا اله الا الله**  
**رضی الله** جو اندر او و سر ایمان در این ملک صلیه و دست کور بر او  
توین در این شمره طاعت نذار خاتم او در در این ملک  
ندارند استی عرو پسر زور کند استناید و درخت میوه پدید  
شاید و خاتم پلین که ارض و نیه مغر سوختن را باید با عقبه مراد  
پسندار بر سر پان این سکون نیاید که بسیار استی بود که بر سر

و با کاروان در منزل زده شود مستند میگردید میان بود که قلعه  
 و چه اسلام بود که بر جان آرد و الله از هر چه موثر که بدرد سر رسید  
 اندازد هر چه تو طلب بود که بقیه او را باور ندانند چه دین بود که بنا بر ظاهر  
 بدرم حلقه میاد و در آنکه از هر ذره از ذرات هستی که ساخته است سزاوار  
 عیب مکن ز ما تو در آن را کموش نما که اگر ایشان عبد الصمد تو عبد  
 و الله بنام عزرا کار از هر بیرون است با صفت وصال اکوت القلق یا  
 داع مجور بر رحمت کسند یا با حق مقبول بر سر است اگر از غصه  
 نصرت تو که از شکریا جویم و دیگر سر را که او شریکی ما است  
 و اگر شریکی نیستی اما الله ما نظر است او کصف با لید فایز

چون این نامه بنظر خیر عورت لید لید است  
 محض انکار خیر و دعای خیر است  
 لا داری جان غصه داشتی نم ناله  
 از لطف و کرم حق قبول  
 ۱۳۷۸



1  
A B A )



۳۴۷





**MCGILL  
UNIVERSITY  
LIBRARY**

